

قرآن و نقد بهینه

گفت و گو با: لطف الله میثمی

چشم‌انداز، ش ۳۹، اردیبهشت و خرداد ۸۷

چکیده: در این گفت و گو، پرسشگر در ضمن چند سؤال، جوایب دیدگاه‌های آقای میثمی درباره قرآن و نقد دین است. گوینده معتقد است قرآن نقد بهینه را مطرح می‌کند و جواز نقد مبانی، روش‌ها و اندیشه‌ها را می‌دهد. از نظر آقای میثمی ناسخ و منسوخ و محکم و متشابیه، نقد ذاتی نهاده شده است. و سپس درباره موضوعاتی چون وجود خدا، پذیرش نبوت و معاد و... مطالبی ذکر می‌کنند.

○ پس از رنسانس مقوله‌ای به نام «عقل یا خرد نقاد خوددینا» باب شد که به نقد همه چیز می‌پرداخت. جریان روشن‌فکری دینی (که در ضمن با علوم جدید و عقل نقاد خوددینا آشنا هستند) به این پرسش می‌رسند که نسبت عقل نقاد خوددینا با دین چه می‌شود. به این معنا که اگر همه چیز قابل نقد است، پس دین و قرآن هم قابل نقد است.

اینها برای یافتن راه‌گریز، دو ساحت را تعریف می‌کنند: نخست ساحت قدسی (که ساحت دین است) و تقدیردار نیست. ساحت دیگر، در روش و استدلال است که در آن ساحت، عقل نقاد خوددینا را به کار می‌گیرند. به عبارتی با چنین تفکیکی می‌شود هم دین‌دار بود و هم طرفدار مدرنیته.

در مقابل اینها (منهای آن جریان سنتی که اصلاً قائل به نقد وضع موجود نیست) دو طیف مهم ایستاده‌اند و موضع دارند: نخست پست‌مدرن‌ها این پرسش را دارند که آیا عقل نقاد

خودبنیاد می‌تواند مبانی خود را نقد کند یا خیر؟ آنها می‌گویند عقلانیت‌های مختلف قادر نیستند مبانی خود را نقد کنند، بنابراین قائل بودن به عقل نقاد خودبنیاد هم به این می‌انجامد که ما به دُکم، بنیاد یا بدیهی اولیه‌ای اعتقاد داریم که غیر قابل نقد باشد. بنابراین این نقد نیست، بلکه قائل شدن به امری قدسی است که غیر قابل نقد است. جریان دوم کسانی هستند که دین دارند و نمی‌خواهند ساحت دین را از ساحت عقلانیت جدا کنند و نمی‌پذیرند که دین، ساحتی قدسی داشته باشد، به طوری که در زندگی کاربردی نداشته باشد. اما این پرسش مهم مطرح می‌شود که نسبت دین‌داری ما با نقادی‌مان چگونه می‌تواند باشد. آیا دین نقاد، مبانی خود را نقد می‌کند یا اگر مبانی را هم نقد کنیم به عرصه بی‌روشی و هرج و مرج نمی‌افتیم؟

● یک جریان فکری، دین را قدسی می‌کند، به طوری که دیگر نقدبردار نیست. می‌گویند عقلانیت هم تضادی با دین ندارد، اما برای خود دین، عقلانیتی قائل نیستند و دین را صرفاً عبادی می‌دانند و بر این باورند که در تعقل نیز سمت و سو، نشانه و علائمی در قرآن آمده است. گروهی هم معتقدند دین، عقلانیت خاص خودش را دارد.

به نظر من قرآن، نقد بهینه را مطرح می‌کند و مجوز می‌دهد که هم در مبانی نقد شود و هم در روش‌ها، اندیشه‌ها و... قرآن در چهار وجه، هم جهان‌بینی دارد، هم متدلوزی و هم احکام و در ضمن ما را انگیزه‌مند هم می‌کند. در همه وجوه می‌توان این چهار بخش را نقد کرد و به نظر من این نقدها موجب رشد می‌شود.

قرآن به طور کل چند راهکار برای ما در پی دارد: نخست این که قرآن، قانون بیانگر تکامل است. از یک سو به ظاهر گفته می‌شود که دین، ثابت است و از سوی دیگر می‌گوییم قرآن، بیانگر تکامل است. روشن کردن مکانیسم این تعارض ظاهری بسیار مفید خواهد بود، یعنی وقتی قانونی بیانگر تکامل باشد، از آنجا که تکامل نو به نو شدن است و هر نو به نو شدنی ارتقایی نسبت به گذشته به دنبال دارد، پس مجوز نسخ و نقد را هم می‌دهد. قرآن ما را به ریشه‌یابی امر کرده است و راه توبه و بازگشت را هم برای ما باز گذاشته است، خود این، توصیه‌ای به نقد است. یکی از ویژگی‌های بهینه قرآن این است که روح ریشه‌یابی و بازگشت را به ما ارزانی می‌دارد و راه خروج از هبوط و اشتباه را هم مطرح می‌کند. دیگر این که قرآن به گفته مهندس بازرگان «خدای‌نامه» است و یا به نظر من «هستی محور» یا «هستی بنیاد» است. در هستی نمی‌توان شک کرد و گریزی هم از هستی نیست. ادعایی که من از فهم قرآن دارم این است که: الف) در هستی نمی‌توان شک کرد؛ ب) هستی را نمی‌توان اثبات کرد؛ ج) هستی را

نمی‌توان انکار کرد؛ د) هستی را نمی‌توان تعریف کرد. هر یک از این چهار وجه راه نقد را به ما نشان می‌دهد.

در «مدل هبوط» و «مدل ناسخ و منسوخ» و «مدل محکم و متشابه» هم نقد ذاتی نهادینه شده است. در مدل ناسخ و منسوخ می‌گوید بسیاری از آیات، منسوخ هستند و آیات ناسخ با آیات منسوخ متفاوت هستند. این نشان می‌دهد که در درون قرآن، نقد درون‌دینی وجود دارد. سومین مدل، مدل محکم و متشابه است که کلید فهم قرآن است و مطرح می‌کند محکومات در بستر زمان، متشابهات شده و متشابهات معادل عنصر زمان هستند و پا به پای زمان جلو می‌روند و نقد هم وجود دارد. ویژگی بهینه قرآن این است که «نقد همزمان» را مطرح می‌کند؛ ما مطرح می‌کنیم که انبیا، یکی نسبت به دیگری متکامل‌تر است و هر پیامبری در دوران خود پیامبرتر می‌شود. محمد ﷺ در دوران ۲۳ سال، همواره پیامبرتر شد. به نظر من عبارت «بشر متکامل» از «انسان کامل» عرفاً درست‌تر است. اینها مجموعه مسائلی است که می‌توان بدون نگرانی از به هم خوردن تقدس قرآن مطرح کرد. از آنجا که قرآن، قانون بیانگر تکامل است، هم اصل نقد و هم روش بهینه نقد را نشان می‌دهد؛ این راه نقدی است که ملاک ایجابی دارد و پا به پای این ملاک، نقد هم انجام می‌گیرد، و به هیچ وجه دچار هرج و مرج نمی‌شویم.

ویژگی بهینه دیگر قرآن این است که قرآن در تمام ادوار با بت‌پرستی مبارزه کرده است. وقتی می‌گوییم بت‌پرستی، یعنی همه خداجو بوده و الله را خالق آسمان و زمین می‌دانند و هم‌زمان با این باور، خود تصویری از جهان نیز دارند. این تصویری که از جهان در ذهن خود می‌سازند را به نقاشی، بت، سنگ یا متن و دستاوردی تبدیل می‌کنند و از آنجا که اینها را ثابت دانسته، به تدریج مقدس می‌شوند. در حالی که قرآن براساس توحید و هستی محوری می‌گوید هر تصویری که در ذهن داریم باید نقد کنیم.

○ شما مدعی هستید که «نقد در مبانی» هم ممکن است؟

● من به قرآن که تبلور ادیان در آن است استناد می‌کنم؛ نخست این که در این کتاب همه انسان‌ها خداجو معرفی شده‌اند و خدا را قبول دارند، حتی شیطان. این نقطه وحدت اصولی است که چه در درون قرآن بررسی کنیم (که حتی کفار، مشرکان و منافقان هم خدا را قبول داشتند و در طول تاریخ در ذات خدا هیچ شکی نبوده است) و چه در بحث بیرون دینی می‌توان این ادعا را کرد. من معتقدم شک، خیلی خوب است و موجب برکت می‌شود و سبب

شک در تصورمان از خدا می‌شود. اگر در تصویری که از خدا داریم شک بکنیم، موجب رشد می‌شود و تصورمان که به نوبه خود وجود ذهنی است ارتقا پیدا می‌کند.

ما که می‌گوییم الله اکبر، یعنی خداوند برتر از هر تصویری است که ما درباره او داشته باشیم و این مقوله دینامیزم فکری ما را تا ابد تضمین می‌کند. اما در آموزش‌های جاری سستی به جای این که خدا را خالق بدانیم، او را اثبات کرده و در واقع خدا را مخلوق ذهن می‌کنیم و همه می‌دانیم که اثبات، کار ذهن است؛ در این راستاست که به بن‌بست می‌رسیم. معایب این روش این است که نه تنها ما را به خدا و صفات او نمی‌رساند، بلکه به خود - خدایی، خود مطلق‌بینی، دگماتیسم و رویارویی با واقعیت و حرکت و تکامل می‌انجامد.

○ پس شما معتقدید خدای مقدس هم نقدپذیر است؟

● تقدس از آن ذات خداست. در ذات خدا شکی نیست، ولی اگر کسی می‌خواهد شک کند راه باز است و این موجب رشد او می‌شود؛ چراکه در تصورمان از هستی و حقیقت است که شک می‌کنیم. همین هستی‌ای را مطرح کردیم که نمی‌توان اثبات کرد، حال به فرض که بخواهیم آن را اثبات کنیم، ابتدا باید یک بدیهی متعارف را پایه استدلال قرار دهیم. به نظر من دیگر نباید جلو رفت، زیرا همین بدیهی متعارف «الله» ما می‌شود و برایش استدلال نداریم، قرآن با این بدیهی متعارف برخورد تعالی بخش می‌کند و می‌گوید به خدای واحد ارتقا پیدا کن. در دل این ارتقا و استعلا، نقدی وجود دارد. (کف: ۱۱۰ و انبیا: ۱۰۸) از این رو می‌گوییم خدا ثابت کردنی نیست.

در وجه سوم، من معتقدم نمی‌توان خدا را انکار کرد. اگر بخواهیم خدا را انکار کنیم، در دل انکار، ناگزیریم به یکی از صفات خدا برسیم. یکی مانند مارکس به ازلیت و ابدیت می‌رسد و دیگری مانند برتراند راسل به جاودانگی می‌رسد و نگاه دیگر، به بقای خدا می‌رسد (اشاره به آن جوامع امریکایی است که می‌گفت خدا را وقتی قبول دارم که آن را زیر تیغ جراحی ببینم، غافل از این که علم پزشکی به ویژه جراحی برای بقای عمر است و پیش از این که تیغ جراحی‌اش به کار افتد، صفت بقا را پذیرفته است). این، ایرادی ندارد و راه نقد در اینجا باز است.

○ حتی اگر جهتی برای نقد قائل باشیم، خود این قائلیت به جهت تحجر و دگم نیست؟ پست مدرن‌ها می‌گویند این هم نیست؛ یعنی حتی اگر به تکامل هم قائل باشیم، مبنایی قائل شده‌ایم و به دگماتیسم و امری اثبات‌نشده رسیده‌ایم.

● ما می‌گوییم اگر حقیقتی را قائل باشند، کافیت.

○ آنها معتقدند اصلاً حقیقتی در دسترس نیست.

● این را بگویند، ولی ما می‌گوییم همه انسان‌ها در ناخودآگاه خود، ایمان به حقیقت دارند و بحث کلامی نمی‌کنیم. اگر بگویند ما ایمان نداریم، با آنها بحث لفظی نمی‌کنیم و می‌گوییم برداشت ما این است که او یک انسان خداجوست و باید ارزش‌های وجودی او را کشف کرد.

○ پست مدرن‌ها می‌گویند نفی نفی، یعنی شما هر تصویری را نفی می‌کنید، اما همان نفی را هم باید همواره نفی کنید. به عبارتی به یک نفی در نفی می‌رسند که در آن سمت داری و تکامل وجود ندارد.

● قرآن هم نفی در نفی را می‌گوید، منتها چون عنصر زمان را در معادلات وارد می‌کند و تکامل تدریجی را قبول دارد، می‌گوید نقدی که می‌کنیم، زمانی را می‌طلبد تا همه آموزش ببینند و در این مرحله تثبیت شوند، بعد یک مرحله بالا برویم. مهندس مهدی بازرگان در بررسی سیر تحولات قرآن به این رسیده بود که ابراهیم علیه السلام در سیر خداجویی و جست‌وجوی رابطه «انسان و خدا» در هر مرحله‌ای چند ساله زمان گذاشت. باید به تحول انسان، این زمان را داد، وگرنه تبدیل به نهیلیسم و هرج و مرج شده و عوارض آن در جامعه مشهود می‌شود. قرآن مانع نقد و حتی شک در قرآن نمی‌شود. خداوند در سوره بقره، آیه ۲۳ و ۲۴ می‌فرماید ادعا کردن و مانند قرآن آوردن اشکالی ندارد، اما اگر ما چنین کاری کنیم، چون از آن خدا نیست، «من در آوردی» می‌شود و چون می‌خواهیم آن را راهنمای عمل کنیم، به دور می‌افتیم و دودش به چشم خودمان می‌رود.

○ این توقف، از موضع ایمان شما به وجود مستقل از ذهن نشأت می‌گیرد. یعنی هم‌زمان با این که تصویری از خدا دارید، به اعتبار آن وجود، جای پای محکمی برای خود درست کرده‌اید و به اعتبار آن نقد می‌کنید، ولی در مرحله بعدی این نقد را هم نفی می‌کنید، اما پست مدرن‌ها این جا پای محکم را ندارند و همواره نفی می‌کنند.

● از آن‌جا که ادعای قرآن، راهنمای علم بودن آن است، بنابراین با نفی در نفی مستمر، بدون لحاظ عنصر زمان و آموزش نمی‌توان جامعه را به هیچ طریقی اداره و تدبیر کرد.

○ قرآن راه برون‌رفت از این هبوط را مشخص کرده است، ولی دیدگاه‌هایی که همواره در حال نفی نفی است، چگونه قابل بررسی است و خروجی آن در ضربه‌ها و بحران‌ها چیست؟

● روش قرآن این است که می‌گوید وقتی به عقلانیت «من دون‌الله» مؤمن شویم، عذاب آن هم شامل ما می‌شود. قرآن ادعا دارد تا آنجا که ممکن است می‌تواند هزینه‌های اجتماعی

تجربه و خطا را به طور چشمگیری کاهش دهد و تعداد و نقش خطا و هبوط را کم کند.
○ به نظر شما آیا این، «برخورد تعالی بخش» است؟ اگر کسی روی جهت داری و تکامل، نقد و مسأله داشته باشد، باید به او گفت «تو قبول نداشته باش، عذاب آن را می چشی؟»

● خیر، مقدمات را به او می گوئیم و این که از ابتدای خلقت تا حال حاضر، همه تضادها در جهت «وجود» حل شده است و نه در جهت «عدم و نیستی»؛ نهایتاً جهتی وجود دارد. اگر این جهت داری را نفی کنیم، مسأله مبدأ زمان را زیر سؤال برده ایم و باید در خیلی چیزها تجدید نظر شود.

○ این که استقرا است. استقرا امری علمی است و علم هم قابل نقد است و دلیل مبنایی برای این که کسی بپذیرد نیست. می گوید فرض کنیم تا به حال همه تضادها در جهت وجود و تکامل بوده باشد، از کجا معلوم که از این به بعد هم همین اتفاق بیفتد.

● باید دید با چه مکتبی می خواهیم برخورد کنیم.

○ یک نفر می گوید من اعتقاد ندارم نقطه ای برتر از نقطه قبلی وجود داشته باشد، آیا برخورد شما با این فرد این است که «قبول ندارید که نداشته باشید، بدانید به عذاب می افتید؟»

● خداوند در قرآن با بسیاری که عناد دارند این گونه برخورد کرده است. ما می گوئیم که نتایج آن زیانبار است، من به این موضوع که خدا گفته ما وسعت دهنده و تکامل دهنده هستیم، اعتقاد دارم و به آنها می گوئیم شما کار خود را بکنید و ما هم کار خود را. بسیاری از دیالوگ های قرآن، دیالوگ های باز و نیمه تمامی است و در جایی قطع می شود، تا این که زمان قضاوت فرارسد و گذر زمان آن را حل کند.

○ تعریف شما از انسان این است که انسان را عین ربط به خالق می دانید و به گفته خود شما انسان رابطه بندنافی با کل هستی دارد، ولی دیدگاهی که همواره نفی می کند چنین تعریفی از انسان ندارد و می گوید جهان در ابتدای خلقت، خالقی داشت و دیگر نقش آن خالق تمام شده است. اکنون این انسان است که با کنش ها و واکنش های خود رشد یا هبوط پیدا می کند، یعنی رابطه انسان و خالقش را قطع شده می دانند.

● به نظر من با هستی محوری و بستر وجودی ای که ما مطرح می کنیم، او هم که ظاهراً چنین اعتقادی ندارد، در درونش با هستی ارتباط دارد. زمان هم نشان می دهد و گریزی از آن نیست. آن که نقد می کند، غیر ممکن است ملاکی اثباتی در بن جان خود نداشته باشد. خود نفی کردن هر نفی ای یک ایدئولوژی است. قرآن ملاک های محکمی دارد و می گوید هر دیدگاهی را

باید با طبیعت و تاریخ محک بزیند تا بتوانید نقد کنید. می گویند قرآن مقدس است و نمی توان آن را نقد کرد؛ اما به نظر من خود قرآن بهترین روش نقد را داراست، در قرآن همه انبیاء می گویند خدایی جز خدای یکتا نیست و بابت پرستان هم برخورد تعالی بخش می کنند. در اینجا تنها یک مسأله را باید پذیرفت و آن این که همه انسان ها حق طلب و خداجو هستند و از شیطان (که ذات و خالقیت خدا را قبول دارد) عقب تر نیستند، بنابراین اگر ادا کنند که خدا را قبول ندارند، می گوئیم اشکالی ندارد، نهایتاً در هر گزاره ای اعم از بندار، گفتار و رفتارشان خداجویی وجود دارد، پس ما وقت را برای جدل بی حاصل و یا اثبات تلف نمی کنیم، چون این، به دام ایدئالیسم افتادن است. در هر گزاره ای، واقعیت موج می زند که باید آن را کشف و پرده برداری کرد که واقعیت را نمی توان اثبات کرد.

○ اگر کسی بگوید من به اعتبار خدایی که شما آن را مبنای نقد می دانید، قرآن را هم که خودش متن و ملفوظ است و در ذهن مسلمانان می تواند جای بت را بگیرد، نفی می کنم، در این باره چه می گوئید؟
● این مشکلی ندارد. قرآن این راه را هم باز کرده و می گوید سوره ای و آیه ای مانند آن بیاورید.

○ گروهی می نشینند و کار کارشناسی می کنند و به این می رسند که برخی از آیات قرآن با کارشناسی عقلی نمی خوانند، سپس می گویند که ما هم هستی باور و واقعیت باور هستیم و خدا گفته به پدیده ها اصالت دهید و ببینید قانون آفرینش چیست، پس با عقل کارشناسی به این نتیجه رسیده ایم که فلان قانون اجتماعی باید به جای آیه ای از قرآن حاکم باشد. این، چگونه می شود؟

● کسی که می گوید کارشناس و عقل محور هستیم، بالاخره این فرد مکتبی دارد. اگر اصالت عقل را قبول دارد، به همان هم نقدهای زیادی وارد است و این نقدها هم محکم و جان دار است و تاکنون نیز برای عقل تعریفی عقلانی نشده است؛ چرا که به دور می افتم. ما عقل را انتخاب کرده ایم. دیگر این که قرآن می گوید به کارشناسی و بلدیت باید بها داد و اجرای هر حکمی باید از پروسه شورا و عقلانیت بگذرد. حتی ولایت حضرت علی علیه السلام که نص قرآن است، سی سال طول کشید تا توانست اجرا شود.

○ شما گفتید قرآن تکامل محور است، اما شاید یکی بگوید ما کار می کنیم و به اصول نقد پای بندیم، پس بررسی می کنیم و می بینیم چیزی که قرآن گفته اشتباه است و نمی تواند راهنمای عمل باشد. مثالی که شما در مورد حضرت علی علیه السلام می آورید، تنها تکامل محور است و اصل آن زیر سؤال نمی رود.

● به چه دلیل می‌گویند اشتباه است. باید دلیل آن را بگویند: اول این‌که زور در آن نیست و دوم این‌که در دوران ۲۳ سال پیامبری محمد ﷺ هیچ نقدی به علی ﷺ نبود، پس صالح‌ترین انسان را خداوند معرفی می‌کند، این با کدام کار کارشناسانه مغایرت دارد؟ واقعه غدیر، یک اصل واقعاً دموکراتیک را نشان می‌دهد؛ چرا که در این سیر است که صالح‌ترین انسان‌ها وارد چرخه اداره امور می‌شوند و این، مشارکت واقعی را موجب می‌شود.

○ بگذارید از وجه دیگری این پرسش را مطرح بکنیم. گروهی از روشن‌فکران دینی ماکه خرد عصر یا عقل نقاد خودبنیاد را اصل گرفته‌اند، اصولاً گزاره راهنمای عمل بودن قرآن را رد می‌کنند و می‌گویند قرآن برای تقویت ایمان به خدا و آخرت است.

● خداپرستی در همه جا هست. ارسطو می‌گوید اولیات و بدیهیات من، اصولی است که شکی هم در آن نیست و حتی دو تا چهار تا را هم تا به این اولیات ارجاع ندهیم، اعتبار پیدا نمی‌کند.

قرآن، عقلانیت هستی محور (هستی‌ای که در نیستی گذر ندارد) را مطرح می‌کند. مارکس می‌گوید ماده ازلی - ابدی رکن اصلی فلسفه ماتریالیسم است و شکی هم در آن نیست و تمام جزئیات افکار و اعمالش را به این اصل ارجاع می‌دهد. در بن اندیشه هر انسانی بررسی کنید، نهایتاً یک «اکسیوم» یا «بدیهی متعارف» وجود دارد.

○ راهنمای عمل بودن قرآن، گزاره‌ای قابل نقد است یا غیر قابل نقد؟

● راهنمای علم بودن قرآن شرط و شروطی دارد. این قرآن پایه پای تکامل سمت‌دار، «ناسخ - منسوخ» و «محکم - متشابه» داشته است و لفظ قرآن که کلام خداست را می‌توان به ذات خدا تأویل کرد. قرآن با توجه به این محکومات، راهنمای عمل کسانی است که تزکیه شده باشند و در جاده انصاف و تقوا باشند، قرآن حتی آیات منسوخ را هم راهنمای عمل می‌داند؛ چرا که برای جامعه محمد ﷺ منسوخ شده، اما جامعه‌ای که می‌خواهد تازه از جاهلیت رها شده و اسلام بیاورد باید به روند و منحنی این احکام توجه کند و همان آیه منسوخ را راهنمای عمل قرار دهد که اگر چنین نکنند ضربه‌های سختی می‌خورد.

○ پس دینامیزم قرآن به اعتبار محکومات است؟

● دینامیزم قرآن به اعتبار تشابهات است که عنصر زمان را می‌نمایاند. تشابهات که تضمین‌کننده دینامیزم است به اعتبار محکوماتی است که انسان را دارای ویژگی پایدار می‌داند و خدا را خالق. ویژگی پایدار انسان خداجویی، وحدت‌خواهی و رشد و گسترش امت

واحد است. پست‌مدرن‌ها هم که به ظاهر هیچ اعتقادی به ملاک و اصل ندارند و می‌گویند گفت‌وگو باید تابید باشد، اگر انصاف خود را ملاک قرار دهند، در نهایت قبول دارند که در دل گفت‌وگو است که همه تفاهم می‌کنند. البته به گفت‌وگوی صرف، این انتقاد وارد است که از کجا معلوم در اثر گفت‌وگو، اختلاف‌های مابیشتر نشود. هر کس، هر مکتبی داشته باشد، نه از هستی می‌تواند فرار کند و نه از واقعیت و آینده. هر کس به نسبتی آینده‌نگر است و معاد را قبول دارد.

○ اگر کسی در ویژگی‌های پایدار انسان شک کند، چه؟ یعنی به جای این‌که بگوید انسان معرفت‌طلب است، بگوید انسان انتخاب‌گر است؟

● بهینه بودن قرآن در این است که نوعی آزادمنشی جهت‌دار را قبول دارد. از نظر قرآن، ادعا کردن کاملاً آزاد است، برای نمونه اگر کسی اکنون ادعای پیامبری کند، مجرم است، اما طبق منطق قرآن باید به اینها (کسانی که ادعای پیامبری می‌کنند) گفت انبیا عمل صالحی را معرفی می‌کردند و در مقابل رفتارهای بد زمان خود مانند دزدی، کم‌فروشی و بت‌پرستی قیام می‌کردند. حال عمل صالح شما چیست و چگونه می‌خواهید با آسیب‌ها (اعتیاد، آلودگی هوا، زلزله، فساد و...) مبارزه کنید.

○ پس شما می‌گویید به جز خدای مقدس، همه چیز قابل نقد است؟

● خدایی را هم که در تصورمان است می‌توان نقد کرد. نقد خدای ذهنی هم موجب رشد است و این چیزی جز «الله اکبر» و «سبحان الله» نیست. خود حضرت ابراهیم ﷺ نیز در قرآن با خدا جدل دارد. بشری مانند ابراهیم حقیقت‌طلب است و به دنبال رب است. همین‌که می‌گوید خدای من ستاره است، بعد آن را نقد می‌کند و در مورد ماه و خورشید هم همین کار را می‌کند تا به خدای یکتا می‌رسد.

○ اگر کسی نگران باشد که از کجا معلوم نقد من به اتهام نینجامد، چه راهی می‌توان نشان داد؟

● نقد بهینه‌ای که قرآن معرفی می‌کند، این است که نقد باید به اعتبار ایجاب باشد. نقد درست‌تر این است که جای‌گزینی برتر از آن را هم نشان دهد.

○ اگر چیز برتر و توانایی نباشد چه می‌شود؟

● اصولاً نقد ایرادی ندارد و خود، توانایی ایجاد می‌کند و جامعه را به فکر می‌اندازد. گفتنی است که هر نقدی یک ایجاب مستتر را در خود دارد. بنابراین نقد، منع نمی‌شود، ولی نقد بهینه، یعنی این‌که شما جای‌گزینی هم داشته باشید.

برای نمونه یهودی‌ها می‌گفتند موسی بنیاد یکتاپرستی را گذاشت، به همین دلیل به ابراهیم ایراد می‌گرفتند که او در سیر تجربه‌اش دچار شرک بوده است. اما قرآن می‌گوید موسی، «بعد» از ابراهیم بود، یعنی به زمان اشاره می‌کند و می‌گوید چرا شما زمان را ملحوظ نمی‌کنید و در قرآن یازده بار از قول خدا و ابراهیم آمده که او مشرک نبود و این اتهام شرک یهودیان بی‌مورد است.

○ به طور خلاصه از نظر شما ویژگی نقد بهینه قرآنی عبارت است از این که نخست نقد هم‌زمان است، یعنی عامل زمان در نقد مهم است. دیگر این که نقد باید بر پایه ایجابی باشد و مورد دیگر جهت‌داری نقد است.

● من معتقدم نقد در بنیادها، مبانی، روش و در نهایت همه چیز امکان‌پذیر است.

○ حال قرآن که راهنمای عمل است آیا برای روش و راهبرد نقد نیز حرفی دارد؟ یعنی این که زمان‌بندی و مرحله‌بندی چگونه باشد؟ آیا می‌توان مثال‌هایی را در قرآن دید که روش نقد گام به گام را نشان داده باشد تا جامعه را به سمت بحران نکشانیم؟ و الگوی پیامبر چگونه بوده است؟

● بستر این دیدگاه همان تکامل محوری است که در قرآن آمده است. تا آنجا که آیت‌الله طالقانی رحمته‌الله در پرتوی از قرآن در سوره آل عمران می‌گوید شکل حکومت در قرآن نیامده است، بلکه شکل حکومت تابع درجه تکامل اجتماعی است.

روش را باید از قرآن گرفت و به عقلانیت و شورا در هر جامعه‌ای نیز توجه کرد. در حرکت موسی علیه فرعون این زمان‌بندی‌ها کاملاً روشن است. همین که به خدا می‌گوید «و یسرلی امری» امر مرا (مبارزه با فرعون) ممکن گردان، یعنی بین حالت مطلوب و موجود، حالت ممکن هم وجود دارد. برای نمونه شراب، تجارت عمده عربستان بود، پیامبر یک‌باره آن را تحریم نکرد تا اقتصاد جامعه ضربه بخورد و این آسیب‌ها موجب شود که توحید مخدوش شود. مراحل تدریجی را طی کرد و متناسب با توانمندی‌های جامعه، در سه مرحله تحریم مشروب را از نسبی بودن به مطلق بودن سیر داد.

○ یک نظریه در روشن‌فکران وجود دارد که اگر روشن‌فکر به چشم‌انداز مطلوبی رسید، حتی اگر از وضع موجود دور هم بود، باید آن را اعلام کند، بدون این که آمادگی مردم را در نظر بگیرد، یعنی می‌گویند وظیفه روشن‌فکر، نقد است و آن را شفاف و عریان باید بگوید.

● قرآن می‌گوید نقد را که خود یک انسجامی در بردارد باید با تاریخ محک زد. من منظورم محافظه‌کاری و عاقبت‌طلبی نیست، بلکه ملاحظه‌کاری است، یعنی تجربیات گذشتگان را باید لحاظ کرد.

○ فکر نمی‌کنید چون هستی محوری در کارها و اندیشه‌های ما نیست، این گونه می‌شود و کارها به نقد نمی‌انجامد، یعنی وحشت از نقد داریم و می‌ترسیم زیر پایمان خالی شود.

● بله، کسی که ما را نقد می‌کند، فکر می‌کنیم وجودمان را نقد می‌کند، در حالی که تفکر و رفتار ما را نقد می‌کند و این موجب رشد ما می‌شود. اصولاً کسی نمی‌تواند وجود ما را نفی و نقد کند، بلکه آنچه نفی و نقد می‌شود تفکر ماست و او مانند یک ضبط صوت، معنا و لفظ را به جامعه انتقال داده است. اگر قرآن کلام خدا باشد، چون مقدس است نمی‌توان در آن دینامیزم و تحولی را تصور کرد. نتیجه گرفتند که قرآن کلام محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است. پس اگر قرآن قرآنت پیامبر است، من و دیگر موحدین هم می‌توانیم قرآنتی در زمان خودمان داشته باشیم. پیامبر ما هم اگر در اوج نیاز و سؤال‌مندی نبوده او وحی‌ای نمی‌شد. بنابراین قطب‌بندی نادرستی که یک سوی آن مشارکت و سوی دیگر آن ضبط صوت بودن پیامبر است، اصولاً طرح مسأله درستی نیست.

برخی از متفکران شاید می‌خواهند قرآن را با حقوق بشر و مسائل روز تطبیق دهند و از آنجا که اگر معتقد باشند قرآن کلام خداست و نمی‌توان در آن دست برد، بنابراین آن را کلام محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌انگارند تا به هدف خود برسند، در حالی که خود خدا در قرآن می‌گوید کلام من در بستر زمان متحول می‌شود. بنابراین از یک سو در خلقت، اراده خدا بر تکامل تدریجی قرار گرفته و از سوی دیگر و هم‌زمان، اراده تشریحی خداوند را در قرآن می‌بینیم. کلام خدا متناسب با توان بشر می‌آید؛ «لا یكلف الله نفساً الاّ وسعها» اگر توانایی نباشد، خداوند تکلیفی نمی‌کند. هر چه توانایی بیشتر باشد، تکلیف هم بیشتر می‌شود. البته در کنار آن، راه توان‌سازی را هم خود خدا در قرآن نشان داده است.

○ یعنی واکنش انسان تعیین‌کننده می‌شود؟

● خداوند، انسان را دعامتد آفریده است. هر انسانی به میزانی دغدغه و انگیزه دارد؛ «ما خلقت الجن و الانس الاّ یعبدون»؛ (ذاریات: ۵۶) این بسیار مهم است و روی آن کم کار شده است. می‌گوید جن و انس را خلق نکردم مگر این که غایت آنها این باشد که عبد و بنده من باشند و عبادت مرا کنند، نه خدایان زر، زور و تزویر را. در قرآن ضعف‌ها و گناهان پیامبر هم آمده و می‌گوید برای گناهان او طلب استغفار کن «و استغفر لذنبک»؛ (محمد: ۱۹). گروهی می‌گویند اگر پیامبر خطا یا ترک اولی‌ای داشته باشد، از انسان کامل بودن خارج شده و عصمت و کل احکام و قرآن زیر سؤال می‌رود. اگر کسی بگوید من دیگر خطا نمی‌کنم، رشد و تکامل را نفی

کرده است. خاتمیت یعنی ختم همه متدها، یعنی هیچ متدی از این شیوه تفکر بالاتر نیست؛ چرا که هستی محور و معادباور است.

مکتبی که با دگماتیسم و ثبات‌گرایی فکر و ذهن درمی‌افتد، مکتبی نجات‌بخش است. مشکل اصلی متفکران ما این است که ما در رابطه با خدا، خود کم‌بین هستیم، پس تمام این انتقادات به ما وارد می‌شود که قرآن چون مقدس است راه نقد بسته می‌شود. متأسفانه از آنجایی که در آموزش‌های جاری، خدا را مخلوق ذهن، یعنی پایان پروسه اثبات می‌دانیم، از نقد آن هراسان شده و نگران فروپاشی خود می‌شویم. می‌ترسیم اگر گوشه‌ای از آن برود، همه‌اش از دست برود. زمانی که بشر نبود و صاحب ذهنی نبوده، خلقت بوده است، حال ما چگونه می‌توانیم آن را ثابت کنیم. سیر فلسفه هم به سمت هستی‌محوری می‌رود.

در رنسانس هم گفتند من فکر می‌کنم، پس هستم و به عقل رسیدند. پس از رنسانس و مطرح شدن خرد خودبنیاد در سه مرحله، سه تبصره به خرد خودبنیاد را می‌بینیم که در راستای هستی‌محوری است. نخست نیچه بود که به عواطف اصالت می‌داد. دیگری هم فروید بود که گفت روان ناخودآگاه، ۹۰ درصد محرک بشر است. سومین نفر هم مارکس بود که گفت ماده ازلی - ابدی اصل است و هیچ شکی در آن نیست.

● اشاره

حمید ربیعی

هر چند این گفت‌وگو مشتمل بر نکات مثبتی است، ولی از جهات مختلفی دچار کاستی‌ها و ناراستی‌هایی است که جهت اختصار به برخی موارد اشاره می‌شود:

۱. مراد از نقد مبانی، روش‌ها و اندیشه‌ها چیست؟ نقد از جانب مسلمانان انجام می‌گیرد یا از جانب دیگران؟ این نقدها آیا در جهت تعمیق تفکرات است یا تغییر آراء؟ اگر مراد، چنان که از برخی سخنان گوینده محترم برمی‌آید، اصلاح، ترمیم، تعمیق و تصحیح افکار باشد، سخن درستی است و اسلام و قرآن که دین تعقل و تفکر است؛ همواره و مکرر انسان‌ها و مؤمنان را دعوت به تدبیر و تعمق بیشتر می‌کند. اما فرض دیگر این است که مراد از نقد مبانی، تغییر و تبدیل آنها باشد؛ در این صورت باید اذعان کرد که قرآن و آیین حق، بلکه هیچ مکتبی، چنین نقدی را نسبت به خود روا نمی‌دارد.

۲. در مورد آیات ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه گفته شده که این خود نقد درون‌دینی است. این کلمات مبهم و چند پهلو است؛ چرا که اولاً نسخ در آیات قرآن طبق نظر مفسرین و محققین علوم دینی، بسیار محدود و اندک است، نه فراوان برخلاف نظر شما، تا جایی که مرحوم آیت‌الله خوئی رحمته‌الله علیه فقط نسخ را در مورد آیه نجوا قبول دارند و لا غیر.

ثانیاً نسخ به معنای انتهای مهلت حکم است و از جانب خداوند متعال و جاعل احکام، براساس مصالح صورت گرفته و ربطی به ما انسان‌ها ندارد و هر چه بوده، گذشته است. ثالثاً اینجا تغییر حکم است نه تعمیق فکر و اندیشه و این همان معنایی است که گفته شد؛ اگر مراد متکلم باشد، سخن صحیحی در باب نقد قرآنی نیست.

بعد از عصر پیامبر و ائمه علیهم‌السلام و اتمام تنزیل قرآن، آیه و حکمی قرار نیست نسخ بشود و نسخ هم نخواهد شد. نقد به چنین معنایی هرگز رخ نخواهد داد. بلی در نزول تدریجی احکام مثلاً تحریم شرب خمر، نکته و درس برای ما نهفته است که برای وضع و اجرای برخی قوانین باید شرایط و ظرفیت‌های جامعه را ملاحظه کرد. حال در عصر و زمانه ما هم آیا بعد از تشریح احکام در صدر اسلام، آیا باید یا می‌توان حکم را گام به گام اجرا کرد یا نه، بحثی دیگر است که کارشناسان دین باید روشن نمایند. رابعاً در باب محکم و متشابه، معمولاً متشابه تبدیل به محکم می‌شوند نه بالعکس. اما قرینه شدن و کمک آیات محکم برای رفع ابهام و تشابه از آیات متشابه، ربطی به بحث نقد ندارد، مگر این‌که باز در اینجا ما معنای دیگری را از نقد اراده کنیم.

۳. در ضمن گفت‌وگو، مدعیاتی چند از سوی ایشان به قرآن نسبت داده می‌شود، اما هیچ مستند و آیه‌ای ذکر نمی‌شود. مثلاً گفته شده که «از قرآن چهار امر را می‌فهمم: الف، ب، ج و د، یا آمده:

قرآن توصیه می‌کند که دگم و متحجر ماندن دوراست، باید راه برون‌رفتی برای آن پیدا کرد و... کاش گوینده آیات مستند را ذکر می‌کرد تا بهتر و دقیق‌تر راجع به آن بحث می‌شد. ۴. در چند مورد ایشان به این نکته تصریح می‌کنند و آن را به قرآن هم نسبت می‌دهند که «همه انسان‌ها خداجو معرفی شده‌اند و خدا را قبول دارند» حتی کفار هم خدا را قبول دارند و از جهت درون‌دینی و برون‌دینی مسأله را مسلم می‌دانند، ولی برخلاف نظر ایشان هم از جهت درون‌دینی و هم از حیث برون‌دینی، در طول تاریخ فراوان بوده‌اند کسانی که اصل وجود خدا را قبول نداشته‌اند و به آن تصریح می‌کرده‌اند. دهریون، زنادقه و ملاحده، ماتریالیست‌ها و غیر اینها گروه‌هایی بوده‌اند که پیروان کمی هم نداشته‌اند و با اصل عالم‌غیب و غیرمادی مخالف بوده‌اند.

از بعد درون‌دینی در قرآن آمده است: «آنها گفته‌اند: چیزی جز همین زندگی دنیای ما در کار نیست، گروهی از ما می‌میرند و گروهی جای آنها را می‌گیرند؛ و جز طبیعت و روزگار، ما را هلاک نمی‌کند. آنان به این سخن که می‌گویند علمی ندارند، بلکه تنها حدس می‌زنند (و گمانی بی‌پایه دارند)»^۱

از جهت برون‌دینی هم که فریاد ادعای امثال مارکس و لنین و مائو و پیروان آنان، عالم

۱. نک: جائیه (۴۵): ۲۴، ترجمه استاد ناصر مکارم شیرازی.

را فرا گرفته است. اما این سخن که هر کس، امری را خدا و اله خود قرار می‌دهد یا به تعبیر قرآن «أفرأيت من اتخذ إلهه هواه»^۱ یا این که منکرین در دل انکار خدا، یکی از صفات خدا را در واقع پذیرفته‌اند؛ مثلاً مارکس، ازلیت و ابدیت را پذیرفته است، این یک بیان تمثیلی و شعری است. در غیر این صورت کسی که هواپرست است، خدا را نمی‌پرستد و قبول ندارد. پذیرش ماده ازلی و ابدی و نشان دادن ماده در جایگاه خدا هم هرگز به معنای قبول وجود ذات متعالی خداوند نیست. وقتی می‌گوییم خدا، ما از این لفظ، ذاتی را اراده می‌کنیم که مجرد مطلق است و مستجمع جمیع صفات کمال و جمال است و خالق همه موجودات عالم است. این حقیقت متعال و منزّه را البته برخی انسان‌های جاهل انکار کرده‌اند که اصطلاحاً ما به آنها کافر می‌گوییم. همچنین مفهوم موجود در ذهن ما از خداوند، ساخته ذهن ماست، اما وجود حقیقی و خارجی و مصداق آن مفهوم که مخلوق ذهن ما نیست. ما توسط مفاهیم ذهنی، از اشیا و امور خارجی بحث می‌کنیم و تفهیم این گونه برقرار می‌شود. آیا وقتی شما می‌گویید سیب یا صندلی یا ماشین یا خورشید و زمین یا هر امر دیگری، پس همه آنها مخلوق ما هستند، چون ذهن از آنها بحث می‌کند!!؟

آری یک نکته‌ای اینجا وجود دارد و آن این که انسان محدود و ناقص، توان ادراک وجود نامتناهی و کامل مطلق را هیچ‌گاه ندارد و هر چه تلاش کند باز هم تیر ذهن او به بلندای وجود حق نخواهد رسید و این وادی دیگری است.

۵. درباره حضرت ابراهیم علیه السلام و داستان محاجّه ایشان با مشرکان و سخنی که از مهندس مهدی بازرگان نقل و تأیید کرده‌اند، لازم است توجه شود که حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام و پیامبر اولوالعزم الاهی، هرگز لحظه‌ای در وجود خدای یگانه شک نداشت. بلکه آنچه قرآن کریم از استدلال ایشان در برابر مشرکان ذکر می‌کند، مماشات در مقام بحث و جدل است تا از این راه خصم را ملزم به پذیرش سخن حق و نهایی کند. این نکته از بدیهیات در مقام جدل، و روشن برای خواننده قرآن است. معنای این استدلال و روند آن این نیست که عیبی ندارد انسان مدتی خورشید، ماه یا ستارگان را بپرستد و به مرور زمان به خداپرستی برسد، بلکه معنای این احتجاج، رد و توبیخ سخنان مشرکان است.^۲ همچنین در بحث تشکیک در اعجاز قرآن، آیه شریفه «و ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فأتوا بسورة من مثله...»^۳ نمی‌خواهد بفرماید که شک شما در آسمانی بودن قرآن عیبی ندارد و مجاز هستید تردید کنید و سپس آثار سوء آن را ملاحظه کنید، بلکه باز در مقام احتجاج و رد سخن جاهلان آنها را دعوت به مبارزه می‌کند. در یکی از آیات مربوط در ادامه می‌فرماید:

۱. نک: جاثیه (۴۵): ۲۳، فرقان (۲۵): ۲۳.

۲. در سوره انعام در آیات ۷۴-۸۱ این گفت‌وگو نقل شده است، اما در ابتدای همین آیات، توحید و یقین ابراهیم را متذکر می‌شود. ۳. بقره (۲): ۲۳.

«وان لم تفعلوا و لن تفعلوا فاتقوا النار الّتی وقودها الناس و الحجارة أعدت للكافرين»^۱.

به نظر می‌رسد تعبیری از این شدیدتر و صریح‌تر در مورد این قابل بیان نیست. ۶. از اشکالات دیگری که بر برخی روشن‌فکران ما وارد می‌شود، این است که می‌خواهند دین را به نحو دموکراتیک تفسیر کنند. یعنی اثبات نمایند که خدا، پیامبر و قرآن، بر اساس اصل دموکراسی عمل می‌کنند. آیا حکومت پیامبر یا داستان غدیر، مبتنی بر دموکراسی بود؟ پذیرش پیامبر به مرور زمان و توسط اکثریت مردم مدینه یا قبول خلافت علی علیه السلام از سوی مردم بعد از ۲۵ سال، به معنای مشروعیت یا حقانیت بخشیدن اقبال مردم نیست. جوهر دموکراسی این است که حقانیت و مقبولیت و اعتبار از ناحیه پذیرش اکثریت می‌آید. در حالی که حکومت نبی صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام هرگز از این راه نبود، اعتبار و حقانیت از ناحیه صاحب ولایت ذاتی و قانون‌گذار الاهی است. البته اجرا و تحقق حاکمیت الاهی با پذیرش میزانی از مردم مؤثر است که بتوانند اداره اجتماع را بر عهده گیرند. ناگفته نماند پذیرش دیدگاه اکثریت مردم در اجرای قوانین الاهی و در چارچوب دین، مورد پذیرش و موجه است.

۷. نوشته‌اند: «هر کسی به نسبتی آینده‌نگر است و معاد را قبول دارد.» این جعل اصطلاح و توسعه در معنای یک اصطلاح روشن مثل معاد است که نامطلوب و غلط‌انداز است. پذیرش جهان بازپسین، بعد از عالم دنیا و برزخ و برقراری حساب، کتاب، صراط و میزان و بهشت و جهنم، اندیشه خاصی است که در ادیان آسمانی و توحیدی مطرح است و هر اندیشه دیگری غیر از این را عقیده به معاد نمی‌گوییم.

۸. از نکات دیگر قابل مناقشه در این نوشتار آن است که ضعف و گناه به پیامبر اسلام نسبت داده‌اند که متأسفانه هیچ آیه و سندی هم ذکر نشده است و تنها با این استدلال غلط که «اگر کسی بگوید من دیگر خطا نمی‌کنم، رشد و تکامل را نفی کرده است.» گوینده تصور کرده است که همیشه تکامل، از خطا به صواب و از گناه به طاعت و ثواب است، در حالی که هم در مراتب جهل و گناه و هم در درجات علم و ثواب قابل تصور است و از این جهت، کسی می‌تواند در عین حال که می‌گوید دیگر خطا نمی‌کنم، به مدارج رشد و تکامل در درجات علم و ثواب معتقد باشد.